

رنالیسم

مکتبی که در این شماره مورد بحث ما است بیشتر از این لحاظ حائز اهمیت میباشد که بنای رومان نویسی جدید و ادبیات امروز جهان بر روی آن نهاده شده است. باستانهای رنالیسم انتقادی و رنالیسم سوسیالیستی که صورت‌های جدید تر و کاملتری از همین مکتب رنالیسم میباشد، مکاتب دیگری که در شماره‌های آینده معرفی خواهیم کرد با منحصطنند یا از زمره آن مکتب‌هایی هستند که بیشتر جنبهٔ فنی دارند. برای ما که آشنایی مان با ادبیات جدید بسیار کم است، شناختن مکتب رنالیسم و آشنایی کامل با طرز کار نویسندگان رنالیست اهمیت فوق العاده‌ای دارد و نویسندهٔ این مقالات با تشریح طرز نویسندگی هنرمندان رنالیست، مقایسه آثار آنها با آثار نویسندگان پیشین و آوردن مثالها و نمونه‌ها جدیدت میکند که خوانندگان عزیز را بهتر با این مکتب آشنا سازد. البته کار ما فقط کوشش کوچک و ناچیزی در این راه است و امیدواریم مقدمه‌ای برای بحث‌های جامعتری باشد.

* * *

رنالیسم را باید بیروزی حقیقت واقع بر تخیل و هيجان شمرد. ولی این مکتب را نویسندگان بزرگی که امروز ما آنها را بعنوان پیشوایان رنالیسم میشناسیم، تأسیس نکردند، یعنی «بازاک» و «استاندال» در عین حال که بسبکی غیر از رومان‌تیک‌ها مینوشتند و در آثارشان چیزهای تازه‌ای دیده میشد، هرگز نگفتند که میخواهند مکتب تازه‌ای تأسیس کنند و در دورهٔ زندگی خودشان بنام نویسندهٔ رنالیست شناخته نشوند. بلکه رنالیسم آنها بعد از مرگشان کشف شد.

از سال ۱۸۱۵ تا ۱۸۵۰ در اطراف نویسندگان رومان‌تیک عدهٔ زیادی فیلسوف، جامعه‌شناس، مورخ و منقد وجود داشتند که اغلب تمایلات رومان‌تیک‌ها را تأیید میکردند و ولی این اشخاص گاه‌گگاه نظریاتی اظهار میداشتند که کلی با عقاید رومان‌تیک‌ها مخالف بود. حتی بعضی از آنها بخصوص رومان‌نویسها از رومان‌تیسیم کناره‌گیری میکردند و طوری

مینوشند که گوئی از چنین مکتبی خبر ندارند.

در این میان رومان‌تیسیم احساساتی خود بخود شکست می‌بخورد و رومان‌تیسیم اجتماعی و رومان‌تیسیم اجتماعی رواج می‌یافت. برپایس از سقوط امپراطوری ناپلئون، بعضی از نویسندگان میخواستند کاری کنند که بتوانند نظام اجتماعی را تغییر دهند. اغلب این نویسنده‌ها رومان‌تیک بودند ولی فرق آنها با رومان‌تیک‌های احساساتی این بود که فرد را بر جمع ترجیح نمیدادند. برعکس همه آنها یا سوسیالیست و یا متقابل سوسیالیسم بودند و عقیده داشتند که بی‌نظمی‌های اجتماعی از این رو تولید میشود که اقلیت کوچکی ثروت کشور را در دست خود جمع میکنند و با کثرت مردم اجحاف روا میدارد. میگفتند در یک اجتماع خوب و منظم، وظیفه دولت اینست که تساوی مالکیت و ثروت را حفظ کند. ولی این عده، اغلب رومان‌تیک بودند زیرا میخواستند اجتماع آینده را، نه بشیوه علمی و عملی، بلکه از روی تخیلات خود بنیان‌نهند.

اما اصول موضوعه این صاحب‌نظران همیشه جنبه رومان‌تیک نداشت و احبباً نا از لحاظی واجد جنبه‌های رئالیستی نیز بود با آنکه سیستم‌های اجتماعی که متفکران آن زمان در آثار خود بیان میکردند خیلی باهم فرق داشت، با اینهمه اغلب ناقص و یا تخیلی و غیر عملی بود. گذشته از آن هیچ‌یک از این نویسندگان، رئالیست نبودند ولی تحقیق درباره مسائل زندگی، داوری در باره آنها و آشنائی بطرز تفکر آزاد باعث این میشد که دیگر، نویسندگان دنیا را از پشت پرده اوهام و تخیلات تماشا نکنند، بلکه میکوشیدند واقعیات زندگی را مربوط به هر طبقه‌ای از مردم و هر محیطی که باشد، تشریح نمایند.

۳۴۶

نکته جالبی که باید در اینجا تذکر داده شود، اینست که رئالیسم در مرحله نخست، عکس العملی بود که بر ضد «هنر برای هنر» بوجود آمد. اما نبرد رئالیسم، نخست در عرصه ادبیات در گرفت بلکه این نبرد در میدان نقاشی بوقوع پیوست. پیشواؤ رئالیسم در نقاشی، «گوستاو کوربه» (Gustave Courbet) بود. (۱۸۱۹-۱۸۷۷) که میگفت: «هدف هنر برای هنر، بی‌پرده و بوج است.» کوربه که آثارش را در نمایشگاه‌های نقاشی رومان‌تیک تحقیر میکردند، بدفاع از خود برخاست و با تاسیس نمایشگاهی از آثار خود، دست بمبارزه با رقبای خود زد. این مبارزه پرسروصدا که از سال ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰ ادامه داشت پیروزی «کوربه» منجر شد و او توانست، افکار عمومی را بسوی خود جلب کند. این پیروزی در عرصه ادبیات نیز موثر افتاد و کمک مهمی بنویسندگان رئالیست کرد. چنانکه گفتیم، موسسین مکتب رئالیسم، نویسندگان بزرگی که امروزه ما میشناسیم نبودند، بلکه کسانی که این مکتب را برای اولین بار تأسیس کردند، نویسندگان کوچک و کم‌استعدادی بودند که اکنون چند از شهرتی از آنها باقی مانده است. این نویسندگان عبارت بودند از «شانفلوری» Champflury، «مورژه» Murger و «دورانتی» Duranty اینان که بمخالفت با رومان‌تیسیم برخاسته بودند، صحنه‌هایی از زندگی خرده بورژواها و مردم عادی انتخاب کردند و در آثار خود تشریح نمودند. از این نویسندگان «دورانتی» بیشتر به زندگی اجتماعی و به عرف و عادات مردم توجه داشت و میکوشید که هنر او برای اجتماع مفید واقع شود. «دورانتی» مجله‌ای نیز بنام «رئالیسم» منتشر

رئالیسم چگونه
بوجود آمد

ساخت که مدت پنج ماه انتشار یافت. او در این مجله خود «پارناسین» ها را بشدت مورد حمله قرار میداد.

تا آن زمان در مورد بالزاک و استاندال نظریه های مختلفی حکم فرما بود. بالزاک دوست رومان تیک ها بود و استاندال از رومان تیک ها اظهار نفرت میکرد و آنها را بیاد تمسخر میگرفت ولی در آثارش تخیلاتی که بی شباهت به رومان تیک ها نبود دیده میشد. همه ای بالزاک را بزرگترین نویسنده رومان تیک میشمردند و آثار استاندال را نمیتوانستند از آثار رومان تیک تفکیک کنند. اما در این میان منقدین بزرگی چون «سنت بوو» و «تن» بیان آمدند که آثار «استاندال» و «بالزاک» را تحلیل نمودند و رتالیسم آنها را کشف کردند... خود این منقدین نیز در برابر کسانی که از رومان تیک ها و کلاسیک ها دفاع میکردند، جانب «حقیقت» را گرفتند و رتالیسم برای آنها بصورت دگرترین ادبی در آمد. ناگفته نماند که هر دوی این منقدین از رتالیسم منحرف شده بسوی ناتورالیسم گرائیده بودند ولی چون خود آنها مورد بحث ما نمیباشند همین تذکر اکتفاء میکنیم.

بزرگترین نویسنده رتالیست که در این دوره بوجود آمد، «گوستا و فلور» (Gustave Flaubert) بود و شامکار او «مادام بواری» که قریب چهار صد صفحه میباشد، کتاب مقدس رتالیسم شمرده میشود موضوع این کتاب داستانی است که واقعا در فرانسه اتفاق افتاده است و پرسوناژهای آن اشخاص طبیعی و عادی میباشد که هیچگونه تخیلی در آفریدن آنها دخالت نداشته است. انسان به بعض خواندن نخستین صفحات این کتاب قدرت نویسنده را در مشاهده و تثبیت حقایق زندگی در می یابد. در «مادام بواری» هیچ چیز تخیلی و غیرعادی دیده نمیشود. البته فلور بیوگرافی پرسوناژها را نوشته بلکه با آنها مانند مدلهای حقیقی شان زندگی بخشیده سپس تادم مرگ برده است. او در نامه ای که به «ژرژ سان» مینویسد چنین میگوید: «من میخواهم حوادث زندگی را آنطور بیکه می بینم تثبیت کنم و از میان آنها، آنچه را که بنظر من درست است، بیان و تشریح نمایم. آیا دیگر وقت آن نرسیده است که واقعیت وارد هنر شود؟»

رتالیسم عبارت است از مشاهده دقیق واقعت های زندگی، تشخیص درست علل و عوامل آنها و بیان و تشریح و تجسم آنها.

کسیکه میخواهد در مورد رتالیسم بحث کند، اشکال بزرگی در پیش دارد و آن اینست که اغلب نویسندگان تاریخ ادبیات اروپا رتالیسم را با ناتورالیسم مخلوط میکنند. و در این مورد، بعضی ها کار را بجائی میرسانند که ناتورالیسم را صورت کاملتری از رتالیسم می شمارند و هدف حقیقی رتالیسم را که تشخیص تاثیر محیط و اجتماع در واقعیت های زندگی و بیان عوامل آنها و بالاخره تحلیل و شناساندن دقیق تیپ هائی است که در اجتماع معینی بوجود آمده اند، فراموش میکنند و بجای آن تشریح تیپ های غیرعادی و بیگانه از اجتماع را که کار ناتورالیستهاست، کمال رتالیسم می نامند. البته باید گفت که عامل اصلی این انحراف، خود نویسندگان ناتورالیست از قبیل «برادران گنکور» Jules et Edmond de Goncourt است و «امیل زولا» بوده اند که خود را رتالیست نامیده ادعا کرده اند که میخواهند رتالیسم را بدرجه کمال برسانند و با جنبه های رومان تیک که در آثار استاندال و بالزاک وجود داشته است، مبارزه کنند ولی در حقیقت با این کار خود، از اصول رتالیسم دور شده و بنیای مکتب

منصرف ناتورالیسم را گذاشته اند که در شماره آیند بتفصیل از آن بحث خواهیم کرد . نویسنده رئالیست به تأثیر محیط و اجتماع در زندگی و روحیه اشخاص اعتقاد دارد. در رمان رئالیستی ، «تصویر برای تصویر» یا «تشریح برای تشریح» مورد بحث نیست . از این رو یکنفر رومان نویس رئالیست ، وقتیکه میخواهد در باره طرز تفکر و اعمال و افکار یکنفر بحث کند ، باید محیط و اجتماعی را که او در آن زندگی میکند بدقت مورد توجه قرار دهد البته در این مورد وقتیکه لازم بدانند همان محیط و اجتماع را آنطوریکه شایسته میدانند در اثر خود تشریح کند . نه اینکه به بهانه دور نشدن از «اوبز کیتوسم» و ندادن جنبه شخصی به رومان ، آنچه را که می بیند ، با تفصیلات زیاد و بیوردی شرح و بسط دهد و سپس خود کنار بنشیند و این تفصیلات را احاطه تماشای کند .

نویسنده رئالیست ، بهیچوجه لزومی نمی بیند که فرد مشخص پرسوناژها و موضوع يك اثر رئالیستی و غیر عادی و باعجیبی را که با اشخاص معمولی فرق دارد ، بعنوان قهرمان داستان خود انتخاب کند . او قهرمان خود را از میان مردم و از محیطی که بخواهد ، انتخاب میکند ، مثلاً وقتیکه

يك نویسنده رئالیست میخواهد جنگ را موضوع کتاب خود قرار دهد ، هیچ شکلی نیست که در مورد انتخاب پرسوناژ ، يك افسر جزء و یاسرباز را بر فرمانده لشکر ترجیح میدهد زیرا آن سرباز به میدان جنگ خیلی نزدیکتر از فرمانده است و تاثیرات آن محیط در سرباز خیلی زیادتر از فرمانده میباشد . و علت تمایل بارزی که رئالیست ها به افراد «کوچک و بی اهمیت» نشان میدهند همین است .

در مورد موضوع اثر نیز نویسنده رئالیست بهیچوجه خود را مجبور نمی بیند که مثل رومان تیک ها عشق را موضوع رومان خود قرار دهد . زیرا در نظر نویسنده رئالیست ، عشق نیز بدیده ای است مانند سایر بدیده های اجتماعی و هیچ رجحانی بر آنها ندارد و چونچو بسا نویسنده رئالیست کتابی بنویسد که در آن کلمه ای از عشق وجود نداشته باشد و در عوض از مسائل دیگری بحث شود که اهمیت آنها خیلی بیشتر از عشق است . همچنین حوادث تصادفی دور از واقع و بی تناسب در آثار رئالیستی دیده نمیشود . مثلاً کسی بنشیند يك نصیحت تغییر اخلاق و روحیه نمیدهد یا کسی از عشق دیگری نمی میرد . وحدت مصنوعی در آنها وجود ندارد بلکه وقایع آنها تعدادی حوادث عادی و چه بسا حقایق ظاهر آشفته است که پشت سرهم اتفاق می افتد ولی نویسنده رئالیست میکوشد که با استفاده از تأثیر محیط و اجتماع خارج و وضع روحی قهرمانان خود ، در داستان ، روابط طبیعی را که در میان حوادث وجود دارد نشان دهد .

صحنه سازی رئالیستی

میافتد در آثار رومان تیک و رئالیستی خیلی باهم فرق دارد . نویسنده رومان تیک وقتیکه میخواهد صحنه داستان خود را نشان دهد ، کاری واقعیت ندارد ، بلکه آن صحنه را بنا بر وضعی که به داستان خود داده است ، میسازد و کاری میکند که آن صحنه نیز

و صحنه سازی

رومانیک

در خواننده حساس موثر افتد و تأثیر نوشته های او را بیشتر سازد ولی نویسنده رئالیست از تشریح صحنه ها بهیچوجه چنین خیالی ندارد . بلکه او صحنه ها را برای این تشریح میکند که با شناختن آن صحنه ها خواننده بیشتر با پرسوناژها و وضع روحی آنها آشنا شود . یعنی اوقط در موردی بتوصیف صحنه ها اقدام میکند که بآن احتیاج دارد . مثلاً بالزاک

در اول کتاب «بابا گوریو» باین سبب همه اطاقهای بانسیون «مادام ووبر» را با آن دقت توصیف میکند که نشان دهد، آن پدر با عاطفه ای که همه ثروت خود را پایی دخترانش ریخته بود، در چه مکانی زندگی میکرد و آن مکان چه تاثیری میتوانست در روحیه آن پیر مرد داشته باشد؛ یا «گوستاو فلوبر» در مادام بواری، برای این آن توضیح و تفصیل بیش از حد را در باره قصبه کوچک «Yanville l' Abbaye» میدهد که بتواند نشان دهد مادام بواری در آن قصبه چه اندازه دچار دلنگی و خستگی میشده است. والا اگر این قسمت را زائد تصور کنند و از کتاب حذف نمایند؛ خواننده ای که این تشریح و توضیح مفصل را نخوانده باشد، نمیتواند پی ببرد که چرا «اما» در اثنای يك گردش، میان بازوان «رودلف» میافتد. در نتیجه این کار او را غیر عادی و دور از واقعیت تصور میکنند و ارزش رتالیستی کتاب از نظر او پنهان میماند.

همین کوشش ها برای تطبیق پرسوناژها و صحنه های کتاب با واقعیت است که حتی خود نویسنده گان بزرگ راهم تحت تاثیر قرار می دهند تا آنجا که روزی «ژول سان دو» در باره مرک خواهر خود با «مالزاك» سخن میگفت که نویسنده بزرگ ناگهان در میان سخن ناتمام دوستش دویده میگردد: «همه این چیزها میگذرد... باید بحقیقت پرداخت، راستی بگو بیمن، اوژنی گرانده را بچه کسی باید شوهر داد؟»

دو نمونه از بالزاک

در میان سلسله کتابهای بالزاک که تحت عنوان «Comédie Humaine» (کمدی بشری) منتشر شده است، دو جلد از آنها یکی «بابا گوریو» و دیگری «اوژنی گرانده» که هر دو از شاهکارهای این نویسنده بزرگ شمرده میشوند، هر کدام شرح حال يك پدر خانواده میباشد. ولی این دو تیپ نقطه مقابل همدگر نند. «بابا گوریو» پدر مهربان و فداکاری است که تمام ثروت خود را خرج دو دخترش میکند. این دختران که هر يك زن یکی از اشراف پاریس میباشد، پولهای پدر را در راه خیانت بشوهران خود خرج میکنند و بعاشقان نشان میدهند. تا آخرین دینار پدر را میگیرند. حتی «بابا گوریو» که در بانسیون ققیرانه ای زندگی میکند، آخرین یادگاری زنش راهم میفروشد و با آنها میدهد ولی وقتی که در بستر مرک میافتد و آه در بساط ندارد. هر چند بار که دنبال دخترانش میفرستند، این زنان بیعاطفه محیط اشرافی، بر بالین پدر فداکارشان نیایند و دو جوان محصل با خرج خودشان مراسم کفن و دفن «بابا گوریو» را انجام میدهند.

قهرمان کتاب دیگر نالزاک نیز گرانده خسیس است که خوانندگان عزیز ما مسلماً او را خوب میشناسند؛ زیرا اولاً کتاب «اوژنی گرانده» چندی پیش بوسیله آقای «عبدالله توکل» بفارسی ترجمه شده و منتشر گشته است تا نایب است «اوژنی گرانده» که مدت زیادی با موفقیت بوسیله هنرمندان تأثیر سعدی بازی شد و در باره آن مقالات آموزنده ای در اکثر روزنامه های پایتخت درج گردید. عده زیادی را با این قهرمان بالزاک آشنا ساخت. بالزاک در این دو کتاب فساد معنوی و آزمندی بی منتهای بورژوازی نوخاسته عصر خود را که در محراب «پول» همه چیز را قربانی میکند بخوبی نمایانده است. اکنون ما در اینجا صحنه مرک هر يك از این دو قهرمان بالزاک را بنظر خوانندگان میرسانیم. از صحنه مرک بابا گوریو

هدایانهایی را که اودر بستر مرگ میگوید ترجمه میکنیم و صحنه مرگ گرانده را عینا از کتاب « اوژنی گرانده » ترجمه آقای توکل نقل مینمایم :

مرگ با باسوریو

از چشمانش دو قطره اشک بیرون آمد. این قطره ها روی چینهای قرمز اطراف چشمش گیر کرد و پایین نیفتاد.
بیر مرد دوباره شروع کرد :

— اگر در این لحظه نروتمند بودم، اگر پولم را نگاه میداشتم و برای آنها نمیربختم حال در کنار من بودند. از بوسیدن صورتم سیر نمیشدند... در قصری اقامت میکردم در اطرافم پیشخدمت ها گردش میکردند و بخاریها، بسوخت... شوهران و فرزندان شان هم همراه آنان گریه میکردند... همه اینها بسادگی فراهم میشد. اما حالا فقط پول ندارم. پس اختیار همه چیز انسان، حتی اختیار بچه های او هم در دست پول است! ای ثروت من کجایی؟! اگر حالا پول داشتم که بدهم چه خوب از من مواظبت میکردند؟! در اطرافه زمزمه میکردند، صدای آنها را میشنیدم و رویشان را میدیدم. آه فرزندم! فرزند بگانه من! این تنهایی و بیچارگیم راهم دوست میدارم. آیا قلب دختران من از سنک است؟ من آنها را بدان حد دوست داشتم که اصلا فرصتی باقی نگذاشتم تا آنها هم مرادوست بدارند يك پدر باید همیشه ثروتمند باشد و بچه هایش را با افسارهای قوی بگیرد و نگاه دارد و حال آنکه من همیشه با آنها سجده میکردم. آه، بیچاره ها!... بارفتاری که امروز کردند، چه نتیجه بدی از وضع ده ساله شان گرفتند! اگر میدید که در روزهای اول ازدواجشان چه ادب و احترامی نسبت بمن نشان میدادند! آه، دارم آتش میگیرم! بهر يك از آن ها ثروتی معادل هشتصد هزار فرانک دادم...

۳۵۰

مرا در محبت ها و احترامات بی پایانی غرق میکردند. اما این محبت و احترامی بود که نه بمن، بلکه پولم نشان میدادند. من این را احساس میکردم. مرا سوار کالسکه های شان میکردند و بتأثر میبردند در شب نشینی ها پیش همه کس هر قدر که دلم میخواست میماندم بهمه میگفتند که دختر منند و مرا بهمه معرفی میکردند. و حال آنکه من کور نبودم، همه چیز ادرک میکردم...
سال عاشقانه

... همه چیز من، زندگی من، روح من و هست و نیست من آنها بودند. همیشه هر دوی آنها به فلان اباس و فلان لوازم آرایش احتیاج پیدا میکردند. من این چیزها را از خدمتکارهای شان میبرسیدم و بهر وسیله ای بودنتیه میکردم و برایشان میبردم. چونکه میخواستم آنها برویم لبخند زنند. اما همان روز بهانه ای پیدا میکردند و در باره اشک بپش مهمانان فلان رفتار را نکنم و فلان رفتار را بکنم، درسی بمن میدادند و هیچ صبر نمیکردند که اقلا یکروز از آن میان بگذرد. وجود من برای آنها مایه حقارت بود و آنها را ناراحت میکرد. این جزای کسی است که دیوانه بچه هایش باشد و هست و نیست خود را فدای آنها کند. اما منکه دیگر در آن سن و سال نمیتوانستم دوباره بمدرسه بروم! آه، بدنم میسوزد! مغزم میجوشد! آه کتر... این سرم را بشکنید تا قدری هوا وارد سرم بشود!...
... وای سرم... فرزندم « آناستازی! » عزیزم « دلفین! » کجا هستید بچه های

نازنین من؟ ...

نمیآیند؟ ...

چطور ممکن است؟ ... مجبورند؛ مگر دولت وجود ندارد؛ مگر ژاندارم نیست؟ بزور بیاورند ... حق با منست. طبیعت، قانون، همه چیز بین حق میدهد. اعتراض می کنم! اگر پدران زیر پا گذاشته شوند، دیگر وطن چه مفهومی دارد؟ ...

... آه، احساس میکنم، دارند میآیند ... البته خواهند آمد. مگر میتوان شکمی در این داشت، آخند یا! ... قانون شرع حکم میکند که بچهها هنگام مرگ پدرشان بالای سر او حاضر باشند. قانون و شرع بن حق میدهد ... تازه این برای آنها زحمتی ندارد، کافی است که فقط سوار کالسکه شان بشوند! اگر سوار کالسکه کرایه ای هم شوند، من حاضرم کرایه کالسکه را بدهم. بآن ها بنویسید که میلیونها پول دارم و بآن ها خواهم داد ... قسم میخورم، در «اودسا» ما کارونی درست خواهم کرد ما کارونی ایتالیایی! ... تمام جزئیات اینکار را میدانم. قشع ای کشیده ام که عقل هیچکس نمیرسد. آن را از گندم آوردم ترست نمیکنم که در حین حمل و نقل خراب شود. نشاسته! نشاسته! این کار میلیونها نفع دارد. دروغ نمیگویم، بنویسید که میلیونها فرانک بآن ها خواهم داد! اقلاً بگذارید بخاطر پول بیایند ... فقط بیایند! ... گول زدن خوبی است. اقلاً در سایه اینکار روی آنها رامی بینم. آه ... دخترها بهم را میخواهم ...

هرک گرانده

(از کتاب «اژونی گرانده» ترجمه آقای عبدالله نوکل)

۳۵۱

... از ایشرو مرک این مرد با زندگی اش اختلاف و تفاوتی نیافت. از آغاز صبح در میان بخاری اطاق و در آزمایشگاه خود که بیشک سراپا زر بود، پیچ میخورد، آرام و بیحرکت در آن گوشه میافتاد اما با اضطراب و هیجان، بیایی، بآن کسانیکه برای عبادت او میآمدند و بدری که پوشش آهنین داشت، نگاه میکرد و در باره کویچترین صدا هایی که بگوشش میخورد، توضیح میخواست در مقابل حیرت و تعجب شگرف صاحب محضر صدای دهن دره سک خود را در حیاط میشنید ... در روز و ساعتی که باید وجه اجاره گرفته شود، باید بحساب باغبانان خود برسد و قبضی بدهد، از آن حیرت و خواب ظاهری خویش، بیدار میشد و در آن هنگام چهارپایه چرخ دار خود را، برای آنکه بمقابل در آزمایشگاه خود برسد، حرکت میداد، در آنرا میگشود و مراقبت میکرد که دخترش در نهان، کیسه های پول را بروی یکدیگر بگذارد و در را ببندد ... سپس، وقتی که دخترش کلید را بدست او میداد، کلیدی که پیوسته در جیب جلیقه اش جا میگرفت و پیر مرد لحظه بلحظه دست بآن میزد، آرام و خاموش بجای خود باز میگشت ... از طرف دیگر، دوست دیرینش صاحب محضر که راز را دریافته بود و احساس میکرد که اگر شارل باز نگردد دختر توانگر با برادرزاده او ازدواج خواهد کرد، پرستاریها و لطف و توجه خود را دو برابر ساخت. این شخص همه روز برای شنیدن او امر گرانده بخانه او میآمد و بحکم پیر مرد به «فروافونده» اراضی، چه زارها، تا کستانها میرفت و محصول را میفرودخت و همه را بزرو سیم مبدل میکرد، زر و سیمی که بخانه میآمد و در خفا، در آن کیسه های بیشمار را که در آزمایشگاه چیده شده بود، جای میگرفت. عاقبت، روزهای احتضار فرار سیدو در آن روزها بدن قوی و محکم پیر مرد با فنا و نابودی کشمکش آغاز کرد. پیر مرد بیچاره

میخواست که در کنار آتش خود در مقابل درگنجینه خود بنشیند. هر لحاف و روپوشی را که بروی او انداخته میشد، بخود میکشید و در خود میپیچید و به «نانون» میگفت:

- خوب نگهدار، این را خوب نگهدار. - مگذاز که دزد مرا بزند! و وقتیکه میتوانست چشمان خود، چشمانی را که پناهگاه همه نیروی حیات و زندگانش بود، باز کند، هماندم بسوی در آزمایشگاه خود، آزمایشگاهی که همه گنجها در آن بود، برمیکردانده بالحنی که ترس و وحشت شگرفی در آن پیدا بود، بدختر خود چنین میگفت:

- آیا آنجا است؟ آیا آنجا است؟ ..

- آری، پدرجان!

- زر را بیا... زر بجلوی من بیا!

اوژنی. بخاطر او، زر بروی میزی میکسترد و گراننده چشمان خود را مانند بچه ای که بهنگام چشم باز کردن، از روی حماقت یک چیز تماشا میکند، ساعتها زرمیدوخت و مانند بچه، لبخند دشوار و سختی بر دهانش نقش مینویست. و در آن حال که در صورتش اثر سمداد و خوشبختی پدیدار میشد، گاهی چنین میگفت:

- این مرا گرم میکند!

وقتیکه کشیش کلیسای ناحیه برای تقدیس و تدهین او آمد، چشمانش که از چندین ساعت باینسو، بظاهر مرده بود، بیدار صلیب، شمعانها، ظرف سیمین آب مقدس جان گرفت، خیره خیره باین چیزها نگاه کرد و غده بینی او برای واپسین بار بحرکت آمد. وقتیکه کشیش صلیب سیمین و مذهب را بلبان او نزدیک ساخت تا وی بر تصویر حضرت عیسی بوسه دهد، پیرمرد برای گرفتن آن، حرکت وحشت انگیزی کرد و این کوشش واپسین جان او را بگرفت... هماندم اوژنی را که در برابرش زانو زده بود و با اشکهای خود دست سرد او را ترمیم کرد اما پیرمرد او را ننیدید، صدا زد، اوژنی خواهش کرد:

- پدرجان، مرا دعای خیر بدهید!

- خوب از همه چیز مراقبت بکن! تو در آن دنیا بدن حساب خواهی داد.

و با این سخن واپسین نشان داد که مذهب مسیح باید مذهب خسیسان باشد.